



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و پنجاه و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۲ گنج حضور، بخش سوم (۲)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن

کاین مملکت از ملک الموت رهاند

*استیزه: ستیزه، مقاومت درونی، در درون با چیزهای بیرونی مسئله داشتن و فضاگشایی نکردن.

*ملک الموت: عزرائیل

در برابر آن چه ذهن در این لحظه نشان می دهد مقاومت نکن تا به مرکزت راه پیدا نکند، بلکه فضا را باز کن و مملکت عشق یا همان فضای یکتایی را طلب کن. چراکه ساکن شدن در این فضای یکتایی تو را از دست عزرائیل نجات می دهد، به بیان دیگر اگر قبل از مرگ جسمی، نسبت به من ذهنی بمیری و به زندگی زنده شوی، جاودانه شده و دیگر عزرائیل نمی تواند جانت را بگیرد.

نکته: اکنون باید خود را مورد ارزیابی قرار دهیم، آیا مقاومت و قضاوت داریم؟ ستیزه می کنیم؟ آیا با پندار کمال پیش می رویم؟ ممکن است در پاسخ به این سؤالات بگوییم «خیر، هیچ کدام در من نیست.» اما همین پاسخ نشان دهنده وجود پندار کمال در ماست و اجازه نمی دهد تا مشخصات من ذهنی را در خود ببینیم. پس باید به خود شک کنیم که به احتمال قوی سایر خصوصیات من ذهنی از جمله خشم، رنجش، مقایسه، حسادت، نگرانی از آینده، حرص، حس گناه و حس خبط در ما وجود دارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

باری، تو بهل کام خود و نور خرد گیر

کاین کام تو را زود به ناکام رساند

*هیلدن: هشتن، گذاشتن، اجازه دادن، واگذاشتن

به هر جهت، آن چه را که ذهن نشان می دهد و تو به دنبال کامیابی از آن هستی و آرزوی توست، کنار بگذار، در عوض نور عشق و خرد، نور خدا را بگیر و از هشیاری نظر بهره مند شو؛ زیرا این کام ذهنی که با آن همانیده شده و به جای خداوند در مرکزت قرار داده ای، به زودی تو را به ناکامی و درد خواهد رساند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

اشکاری شه باش و مَجو هیچ شکاری

کاشکارِ تو را بازِ اجل بازستاند

*اشکار: شکار

پس فضا را باز کن تا به عنوان من ذهنی شکار شاه، خداوند شوی و با آوردن چیزها به مرکزت در پی شکار همانیدگی ها نباش؛ زیرا هر چه را که با من ذهنی جست و جو کنی بازِ اجل از تو خواهد گرفت، یعنی هنگام مرگ جسمی و یا حتی قبل از آن بی مراد شده و همه را از دست خواهی داد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آن که ارزد صید را، عشق است و بس

لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

تنها چیزی که ارزش تلاش و صید کردن را دارد عشق است و بس. عشق همان عدم نگره داشتن مرکز، قرین شدن با زندگی و به وحدت رسیدن با خداوند است. بنابراین انسان در حالت من ذهنی و با قرار دادن جسم در مرکزش نمی تواند عشق را به دام بیندازد و به پیوند مجدد با زندگی دست یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

تو مگر آیی و صید او شوی

دام بگذاری، به دام او روی

[اکنون که عشق در دام من ذهنی نمی افتد] چاره‌ای نداری جز این که بیایی و با فضاگشایی و کنار گذاشتن عقل من ذهنی، صید زندگی شوی. دامی را که به واسطه کمک گرفتن از عقل من ذهنی پهن کرده‌ای رها کرده و به دام زندگی بیفتی، یعنی با کنار گذاشتن سبب‌سازی ذهن اجازه دهی تا صنع خداوند کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱

عشق می گوید به گوشم پست پست

صید بودن خوش تر از صیادی است



[وقتی با فضاگشایی ذهنم را خاموش کردم و گوشم قابلیت شنیدن صدای عشق را پیدا کرد، شنیدم که] عشق آرام آرام در گوشم نجوا می کند که صید بودن در دام زندگی بهتر از صیاد بودن در من ذهنی و شکار همانیدگی هاست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲

گول من کن خویش را و غره شو

آفتابی را رها کن، ذره شو

*گول: ابله، نادان

*غره: فریفته

[مولانا از جانب زندگی خطاب به انسان می گوید] با انداختن عقل من ذهنی که مدام در حال سبب سازی است، در مقابل من، خرد گل، نادان شو یعنی از نظر من های ذهنی نادان باش و عاشق و فریفته صنوع من شو. آفتاب بودن در ذهن و پندار کمال داشتن را رها کن و با صفر کردن من ذهنی مانند ذره ای بی مقدار به حالت بی فرمی درآ، سپس از این طریق به فضای بی نهایت و جنس خدایی تبدیل شو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲

طالب اویی، نگرده طالبت

چون بمردی، طالبت شد مطلبت

*مطلب: طلب شده



تا زمانی که با بهره‌گیری از عقل من ذهنی و از طریق سبب‌سازی چیزی را در مرکز قرار داده و در طلب آن باشی، به آن مطلوب نخواهی رسید چراکه از تو می‌گریزد. اما چنانچه نسبت به من ذهنی بمیری و مرکزت را از اجسام خالی کنی، به مراد و مطلوب خود خواهی رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳

زنده‌ای، کی مُرده‌شو شویدی تو را؟

طالبی، کی مطلبت جوید تو را

تا وقتی از طریق فکر کردن با ذهن همانیده و با سخن‌گویی ارتفاع گرفته و به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شوی، پس هنوز زنده‌ای و کی ممکن است مرده‌شور که در این‌جا نماد خداوند است تو را با آب زندگی بشوید؟ همچنین وقتی با من‌ذهنی در طلب خدای تصویری هستی که در ذهن ساخته‌ای، مطلوب و هدف اصلی یعنی خداوند نمی‌تواند تو را جست‌وجو کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۴

اندر این بحث ار خرد ره‌بین بدی

فخرِ رازی رازدانِ دینِ بدی

بنابراین اگر عقل من‌ذهنی دارای خرد بود و می‌توانست راه درست را تشخیص دهد و با سبب‌سازی خداوند را جست‌وجو نمی‌کرد، در این صورت امام فخر رازی با باورهای این دنیایی همانیده نبود و مایه مباهات و فخر دین می‌شد. [امام فخر رازی از نظر مولانا شخصیست که از طریق عقل جزئی راه معنوی را می‌پیمود.]



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۲ گنج حضور، بخش چهارم

تیترا

«مثالِ عالمِ هستِ نیست‌نما، و عالمِ نیستِ هست‌نما»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۶

نیست را بنمود هست و محتشم

هست را بنمود بر شکلِ عدم

*محتشم: باحشمت

خداوند من ذهنی توهمی و آن چه را که ذهن نشان می‌دهد، به صورت «هست» درآورده و مهم و باشکوه جلوه داده‌است، چراکه انسان دارای هشیاری جسمی شده، وجود موهومی من ذهنی را باور کرده و آن را به صورت عینی می‌بیند. همچنین خداوند «هست» یا همان آلت و اصل و ذاتِ خویش را که ذات انسان نیز از همان جنس است، به صورت عدم نشان داده که انسان در من ذهنی قادر به دیدن و درک آن نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۷

بحر را پوشید و کف کرد آشکار

باد را پوشید و، بنمودت غبار

به‌طور مثال خداوند سطح دریا را با کف پوشانده و آب را زیر آن پنهان کرده‌است، و یا باد را به صورت پنهانی برانگیخته و خاک و گرد و غبار را در آسمان به تو نشان داده‌است.



نکته: از این تمثیل درمی‌یابیم در سطح زیرین وجود ما نیز که با کف فکر و درد پوشانده شده، دریای زندگی وجود دارد و می‌توانیم به بی‌نهایت خداوند زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۸

چون مناره خاک پیچان در هوا

خاک از خود چون برآید بر علا؟

وقتی گرد و غبار به آسمان بلند می‌شود مانند مناره خاکی در فضا به نظر می‌رسد. چگونه ممکن است خاک به تنهایی این قابلیت را داشته باشد که به هوا بلند شود؟ [در وجود ما نیز گرد و غبار افکار و دردهای من‌ذهنی بلند می‌شود و ما آن‌ها را می‌بینیم ولی باد یا نیروی زندگی را که آن‌ها را بلند می‌کند نمی‌بینیم و به آن توجهی نداریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۹

خاک را بینی به بالا ای علیل

باد را نی، جز به تعریف دلیل

*علیل: بیمار

ای من‌ذهنی بیماردل، گرد و خاک را در فضا می‌بینی اما از آن‌جا که چشم بادبین نداری، جز با آوردن دلیل و استدلال عامل حرکت خاک در آسمان را در نمی‌یابی.

نکته: اگر در ذهن با هجوم افکار و دردها مواجه می‌شویم، باید به جای استدلال و دلیل‌تراشی به نیرویی توجه کنیم که این اتفاقات را رقم زده تا پیغامی را به ما برساند. در غیر این صورت ما قادر به دریافت پیغام نیستیم و نمی‌توانیم به‌عنوان نیروی زندگی به خداوند زنده شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۰

کف همی بینی روانه هر طرف

کف بی دریا ندارد مُنصَرَف

*مُنصَرَف: انصراف و گشتن، حرکت

همواره کف را بر سطح دریا می‌بینی که به هر طرف روانه است، اما این کف بدون وجود دریا از خود حرکتی ندارد.

نکته: ما نیز کفِ فکرها و دردها را می‌بینیم که به صورت پیوسته از ذهنمان رد می‌شوند. اما نیروی زندگی را در برانگیختن آنها نمی‌بینیم، فقط افکار را جدی گرفته و برحسب سبب‌سازی ذهن حرکت می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۱

کف به حس بینی و، دریا از دلیل

فکر پنهان، آشکارا قال و قیل

همان‌طور که کف را در سطح دریا آشکارا به چشم می‌بینی ولی برای دیدن دریا نیاز به دلیلِ ذهنی داری، منبع افکار نیز که خود زندگی‌ست از نظرت پنهان است، اما سروصدا و هیاهوی من‌ذهنی برایت آشکار و قابل شنیدن است.

نکته: ما انسان‌ها برای اثبات وجود خداوند با یکدیگر مشغول بحث و جدل هستیم تا ببینیم چه کسی بهتر می‌تواند خدا را با استدلال ذهنی اثبات کند. اما حاضر نیستیم که از ذهن بیرون آمده و عیناً به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۲

نفی را اثبات می‌پنداشتیم

دیده معدوم‌بینی داشتیم

ما با استفاده از استدلال‌های من‌ذهنی و زندگی کردن برحسب آن، دراصل زندگی را نفی می‌کردیم اما در خیال این کار را اثبات زندگی می‌دانستیم. تصور می‌کردیم که در این لحظه ابدی مستقر شده و دیگر از ذهن جدا شده‌ایم و به بی‌نهایت خداوند زنده می‌شویم. غافل از این‌که با چشم من‌ذهنی معدوم‌بین و نیست‌بین به جهان نگاه می‌کردیم.

نکته: در اصل ما انسان‌ها «جسم به‌علاوه انکار جسم» هستیم، یعنی باید با انکار آن جسمی که ذهنمان نشان می‌دهد دائماً بگوییم ما این جسم نیستیم و آن را به مرکزمان نیاوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

دیده‌ای کاندُر نَعاسی شد پدید

کی تواند جز خیال و نیست دید؟

*نَعاس: چُرت، در این جا مطلقاً به معنی خواب

چشمی که در خواب ذهن فرورفته است و خودش را من‌ذهنی می‌داند، چگونه ممکن است چیزی به‌جز توهم همانندگی‌های زوال‌پذیر را ببیند؟

[به بیان دیگر ما ابتدا با چیزها همانند می‌شویم و خود را به‌عنوان من‌ذهنی شناسایی می‌کنیم. سپس در خواب ذهن فرورفته و چشم عدم‌بین را از دست می‌دهیم. به این ترتیب فضای گشوده‌شده و اصل ما جای خود را به فضای توهمی



ذهن می دهد که هرآن چه به ما نشان می دهد برایمان واقعی و جدی جلوه می کند، در نتیجه حقیقت وجودی ما که عدم و بی نهایت خداوند است، ارزش خود را برای ما از دست می دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۴

لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال

چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

به ناچار بر اثر گمراهی و گم شدن در فکرهایمان حیران و سرگشته گشتیم، زیرا حقیقت که خداوند و زنده شدن به اوست از دیدگان ما پوشیده ماند و خیالات و فکرها همانند بی اساس آشکار شد.

نکته ۱: تمام فکرها چون کفی از دریای زندگی برخاسته اند. بنابراین افکار جدی نیستند و نباید به مرکز ما راه یابند.

نکته ۲: ما به جای این که به منشأ و خاستگاه فکرها توجه کنیم، آن ها را جدی گرفته دچار هیجاناتی مانند عصبانیت، خشم، رنجش و کینه می شویم، چرا که از حقیقت دور هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۵

این عدم را چون نشاند اندر نظر؟

چون نهان کرد آن حقیقت از بصر؟

خداوند این عدم یعنی من ذهنی و همانندگی ها را، چگونه در نظر مردم به عنوان وجود جای داده؟ و چگونه آن حقیقت را که خودش است، از نظر آنان پنهان کرده است؟



نکته: ما با همانیده شدن با چیزها هشیاری جسمی پیدا کرده و این نوع هشیاری را حقیقت می‌پنداریم؛ در نتیجه هر لحظه زندگی را به مانع، مسئله، درد و دشمن تبدیل می‌کنیم. حال ما باید از این خواب برخیزیم. هشیاری نظر پاداش بیداری از همین خواب است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۶

آفرین ای اوستادِ سحرِ باف

که نمودی مُعرضان را دُرد، صاف

*دُرد: لُردِ شراب، آنچه ته‌نشین می‌شود.

آفرین بر تو ای خداوند، ای استادِ ساحر که تیرگیِ همانیدگی‌ها را در نظرِ من‌های ذهنی به‌جای خودت و فضای گشوده‌شده، صاف و زلال نمایاندی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۷

ساحران مهتابِ پیمایند زود

پیشِ بازرگان و زر گیرند سود

ساحران مهتاب را در برابر چشمِ تاجران سریعاً اندازه گرفته، می‌فروشدند و در نتیجه سود می‌برند. [به‌عبارتی انسان‌های من‌ذهنی با فکر و عمل کردن برحسب هشیاری جسمی، دائماً به انسان‌های دیگر تلقین می‌کنند که چگونه با زیاد کردن همانیدگی‌ها از آن‌ها زندگی بگیرند.]

نکته ۱: هر کس هشیاری جسمی را به‌جای هشیاری حضور بخرد، یعنی به‌عنوان من‌ذهنی فکر و عمل کند، در واقع مثل این است که مهتاب می‌خرد، ولی می‌پندارد که پارچه خریده‌است.



نکته ۲: ما با همانیده کردن فرزندانمان با چیزها، به آن‌ها تلقین می‌کنیم که انباشتن و زیاد کردن همانیدگی‌ها به آن‌ها زندگی خواهد داد. این کار نیز مانند فروختن مهتاب به جای پارچه امری بی‌حاصل است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۸

سیم بر بایند زین گون پیچ پیچ

سیم از کف رفته و کرباس هیچ

*سیم: نقره، در این جا مراد پول و سرمایه است.

ساحران، انسان‌های من‌ذهنی، این گونه با داشتن هشیاری جسمی و پیچیدن در همانیدگی‌ها، زندگی خود و دیگر انسان‌ها را ربوده‌اند؛ این درحالی‌ست که تمام سرمایه‌شان از بین رفته، ولی هیچ کرباسی هم عایدشان نشده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۹

این جهان جادوست، ما آن تاجریم

که ازو مهتابِ پیموده خریم

این جهان مانند جادوگر است و دیدن برحسب همانیدگی‌ها سحر و جادوی آن، و ما آن تاجری هستیم که زندگی خود را می‌دهیم، ولی جز مهتابِ مترشده چیزی نمی‌خریم و عایدمان نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۰

گَز کند کرباس، پانصد گز، شتاب

ساحرانه او ز نور ماهتاب



*گز کند: اندازه بگیرد، به اصطلاح متر کند.

دنیا مانند ساحران بدون هیچ مهلتی با شتاب و عجله، پانصد متر از نور مهتاب را به عنوان پارچه اندازه گرفته، آن را به انسان‌های من‌ذهنی تحویل می‌دهد.

[به عبارتی انسان‌های من‌ذهنی به امید زندگی گرفتن از جهان بیرون، با چیزهای زیادی همانیده شده، آن‌ها را در مرکز خود قرار می‌دهند؛ این درحالی‌ست که هیچ‌کدام از همانیدگی‌ها زندگی ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۱

چون سِند او سیمِ عمرت، ای رهی

سیم شد، کرباس نی، کیسه تهی

*رَهِی: غلام، بنده

ای بنده دنیا، همین‌که با همانیده شدن با چیزها، دنیا طلا و نقره عمرت را از تو بگیرد، در این صورت خواهی دید که لحظات نقد زنده بودند در این تن، با یکسری باورهای توهمی که همواره در پی افزودن بر همانیدگی‌ها بودی، به هدر رفته، عمرت تمام شده، درحالی‌که کرباسی هم نصیب تو نشده و کیسه‌ه عمرت خالی از محصول است.

نکته ۱: طبق این بیت باید هرکسی خودش را از جادوگری همانیدگی‌ها درآورد و به خود بگوید من جادوگر نیستم.

نکته ۲: هر شخصی که به دیگر انسان‌ها می‌گوید چگونه زندگی کنند، در واقع او جادو شده و زیر سحر همانیدگی‌هاست؛ بنابراین هم زندگی خود و هم زندگی دیگران را خراب خواهد کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَّانِدِ كَايِ أَحَدِ

هين ز نَفَاثَاتِ، افغان وَز عَقْدِ

*قُلْ: بگو.

*أَعُوذُ: پناه می‌برم.

*نَفَاثَاتِ: بسیار دمنده

*عَقْدِ: گره‌ها

در این صورت باید «قُلْ أَعُوذُ» را بخوانی و بگویی که ای خداوندِ یگانه، به فریاد رس از دست این دمنده‌گان و این گره‌ها.

نکته ۱: ما نباید من‌ذهنی و دیدن برحسب آن، همانش، پندارِ کمال و ناموس را شوخی بگیریم، بلکه باید هر لحظه از شر آن‌ها فضا را گشود و به خدا پناه برد.

نکته ۲: هر همانیدگی یک گره، و عمل کردن براساس آن نیز دمیدن بر آن گره است، یعنی ایجاد خراب‌کاری و درد در جهان. حال برای رهایی از این گره‌ها، هیچ راهی جز پناه بردن به خدا وجود ندارد.

نکته ۳: انسان من‌ذهنی در دمیدن در گره همانیدگی‌ها، با دیگر من‌های ذهنی مسابقه گذاشته و از آن‌ها پیشی گرفته است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

می‌دمند اندر گره آن ساحرات

الغیث المستغاث از بُرد و مات

*ساحرات: ساحران زن

*الغیث: کمک، یاری، فریادرسی

*المُستغاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان می‌رسد.

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند، ای خداوند دادرس به فریادم رس از غلبه و مقهور شدنم به دست دنیا.

[ما در شب همانیدگی‌ها سحر شده و نسبت به مرکز عدم کور شده‌ایم. باز شدن فضا، تبدیل شب همانیدگی‌ها به صبح

حضور و به صورت خورشید از مرکز خود طلوع کردن، به دست زندگی انجام می‌شود نه با سبب‌سازی ذهن.]

قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۱-۵

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» (۱)

«بگو به پروردگار صبح‌گاه پناه می‌برم.»

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ» (۲)

«از شر آنچه بیافریده‌است.»

[هر چیزی که ذهن نشان بدهد و به مرکز ما راه یابد، شر است.]



«وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» (۳)

«و از شرّ شبّ چون درآید.»

[وقتی از طریق همانیدگی‌ها عمل کنیم، وارد شبّ ذهن شده و دشمن، درد، مانع و مسئله ایجاد می‌کنیم.]

«وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» (۴)

«و از شرّ جادوگرانی که در گره‌ها افسون می‌دمند.»

[ما در ذهن همان جادوگرانی هستیم که برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم.]

«وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ» (۵)

«و از شرّ حسود چون رشک می‌ورزد.»

[مهم‌ترین خاصیت من‌ذهنی مقایسه است. هنگام حسادت انسان از ریشه قطع شده و نمی‌تواند براساس زندگی، حس زندگی کند. بنابراین ای خداوند از شرّ حسادت من‌ذهنی خودم که دائماً برای من و دیگران مزاحمت ایجاد می‌کند به تو پناه می‌برم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴

لیک برخوردار از زبان فعل نیز

که زبان قول سست است ای عزیز

ای عزیز من، ای انسان، این سوره را با زبان عمل نیز بخوان زیرا زبان ذهن که فقط حرف می‌زند و عمل نمی‌کند، ناتوان است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۵

در زمانه مر تو را سه همراهند

آن یکی وافی و این دو غدرمند

*غدرمند: فریب‌کار، نیرنگ‌باز

تو در این روزگار، سه همراه و رفیق داری که یکی از آن سه یار، باوفاست و آن دو نفر دیگر فریب‌کارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۶

آن یکی یاران و، دیگر رخت و مال

وآن سوم وافی‌ست، آن حسن‌الفعال

*حُسنُ الْفِعَالِ: اعمال نیک

آن دو همراه که فریب‌کارند، یاران و مال ما هستند. و آن دیگری که وفادار است عمل نیک یا عملی‌ست که به‌وسیلهٔ هشیاری با مرکز عدم انجام می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۷

مال ناید با تو بیرون از قُصور

یار آید، لیک آید تا به گور

مال از خانه‌ها و کاخ‌های تو خارج نشود و همراه تو نیاید، اما دوست همراه تو می‌آید، منتهی تا لبِ گور.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۸

چون تو را روز آجل آید به پیش

یار گوید از زبانِ حالِ خویش

هنگامی که اجلت فرا می‌رسد و تو می‌میری، دوستِ تو و انسان‌هایی که با آن‌ها همانیده بودی، با زبانِ حال می‌گوید،

[ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۹

تا بدین جا بیش همراه نیستم

بر سرِ گورت زمانی بیستم

من تا این جا بیشتر همراه تو نمی‌آیم، و اندکی هم بر سرِ گورت می‌ایستم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۰

فعلِ تو وفاست، زو کن مُلتَحَد

که در آید با تو در قعرِ لَحَد

*مُلتَحَد: پناهگاه

فقط فعل و عمل تو است که وفادار است، پس باید آن را پناه خود بگیری، چراکه فعل و عمل تو تا اعماق گور می‌آید و

تو را همراهی می‌کند. [به عبارتی اگر ما به حضور زنده شویم و هشیاری نظر پیدا کنیم، در این صورت هنگامی که اجل



می‌آید و جسم فرومی‌ریزد، آن هشیاری با ما خواهد بود، اما اگر در ذهن باقی مانده و با چیزها هم هویت شده باشیم هنگام مرگ، تمام همانیدگی‌ها ما را رها کرده، خواهند رفت و تنهایمان خواهند گذاشت.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com